



تکه‌ای از ماه
**جزیره
هوشمند**
مثل شیر



۸۰ درصد دانش آموزان
کشور کم تحرک هستند
**ماست
نباشی...!**



آسیب‌های انتشار عکس‌های خصوصی دختران در شبکه‌های اجتماعی

خودم نشو...



خونگی...

شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی عمر چندانی ندارند، اما آن قدر در زندگی روزمره بعضی از ما نفوذ کرده‌اند که به راحتی توانسته‌اند چیزهایی را در ما تغییر داده و روی سبک زندگی ما تاثیر بگذارند

آسیب‌های انتشار عکس‌های خصوصی دختران در شبکه‌های اجتماعی

خودم نشو...

فاطمه نیک | صبح جمعه با نازی و سوزی و پری رفته ایم دور دور، تند تند عکس می‌گیریم و پشت‌بندش می‌گذاریم توی اینستا، اول لایو می‌دهیم بعد هم که برگشتیم خانه فتوشاپ شده و رنگ و لعاب‌دارش را منتشر می‌کنیم. بعد هم منتظر می‌نشینیم که برویج تند تند لایکمان کنند و قربان صدقه شکل و قیافه‌مان برونند و به‌به و چه‌چه کنند. ظهر مهمان خاله‌جان هستیم، بعد از ظهر رفته ایم کافی‌شاپ، سر شنب گذرمان افتاده به کتابفروشی، برای آخر شب سینما دعوتیم، ولی هیچ کس ازمان بی‌خبر نیست و یک لحظه هم دلش برایمان تنگ نمی‌شود، چون گزارش تصویری همه وقایع روز را لحظه‌به‌لحظه توی صفحه‌های اجتماعی منتشر می‌کنیم و از این ارتباط مجازی حساسی خوشحال هستیم. غافل از این‌که این همه خودمانی شدن با دنیای مجازی می‌تواند حساسی کار دستمان بدهد و هزارویک‌جور مشکل و دردسر برایمان درست کند. در این شماره نگاهی می‌اندازیم به این‌که چه اتفاقی افتاد که در فضای مجازی با همه صمیمی شدیم و این کار چه آسیب‌هایی برایمان دارد.

نیروی نفوذی‌ای به نام فضای مجازی

شبکه‌های اجتماعی در فضای مجازی عمر چندانی ندارند، اما آن قدر در زندگی روزمره بعضی از ما نفوذ کرده‌اند که به راحتی توانسته‌اند چیزهایی را در ما تغییر داده و روی سبک زندگی‌مان تاثیر بگذارند. قدیم‌ها رسم بود که می‌گفتند اگر پنجره یا در خانه‌ای باز است نباید در آن سرک کشید و این کار را نوعی تجاوز به حریم خصوصی می‌دانستند. حالا شبکه‌های مجازی به راحتی تعریف حریم خصوصی را عوض کرده‌اند. این تغییر باعث شده ما دخترخانم‌ها به راحتی زوایایی از زندگی‌مان را در شبکه‌های مجازی منتشر کنیم. تصور کنید اگر پنج سال پیش رهگذری به شما می‌گفت که می‌خواهد وارد خانه‌تان شده و اتاق خوابتان را ببیند، شاخ درمی‌آوردید و تصور می‌کردید که گرفتار مزاحمی خطرناک یا مریض روانی‌ای شده‌اید. لایه بدون درنگ از دستش فرار می‌کردید و اگر درخواستش را تکرار می‌کرد فوری به بزرگ‌ترها یا پلیس اطلاع می‌دادید، اما حالا به‌آسانی خودتان غریبه‌ها را وارد حریم خصوصی‌تان کرده و ذره‌ای هم نگران نیستید. این همه تفاوت در عملکرد، زیر نظر موجودی به نام فضای مجازی و برنامه‌های عکس‌محورش است.

با شبکه‌های اجتماعی دختر خاله شده ایم

کافی شاپ و مسجد ندارد، مهمانی و مدرسه هم برایمان فرقی نمی‌کند، برنامه‌های نصب کرده ایم روی گوشی مبارکمان و آن قدر با همه خودمانی شده ایم که به همه لحظه‌های خصوصی‌مان راهشان داده ایم. صمیمی شدن با دنیای مجازی با ورود فیس‌بوک شروع شد. اول به بهانه به اشتراک گذاشتن لحظه‌های به‌یاد ماندنی شروع به انتشار عکس‌های خصوصی‌مان در فضای مجازی کردیم و کم‌کم کار را به جایی رساندیم که ۲۴ ساعت زندگی‌مان به طور زنده در شبکه‌های اجتماعی در حال پخش است. تصور هم می‌کنیم که این شبکه‌ها به اندازه آلبوم عکس مادر بزرگ‌هایمان که توی هفت‌تا صندوق پنهانش می‌کردند تنها با انتخاب یک گزینه، امن هستند و چشم غریبه‌ها به عکس‌هایمان و لحظه‌های خودمانی زندگی‌مان نمی‌افتد. برای همین حساسی با آن‌ها دختر خاله شده و کم‌مانده به عنوان یکی از اعضای خانواده حسابشان کنیم.

ویروسی که به جانمان افتاده

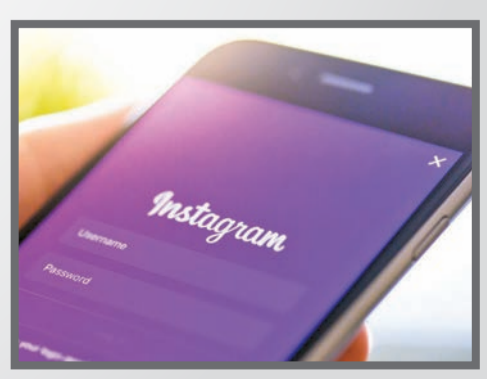
احتمالاً همه دردسرها از ورود شبکه‌های اجتماعی عکس‌محور مانند اینستاگرام شروع شد. اگر در شبکه‌های اجتماعی دیگر شما می‌توانید تنها متن را منتشر کنید در این شبکه اجتماعی فعلاً نمی‌توانید فقط متن منتشر کنید. «عکس» پایه اصلی پیام در اینستاگرام است. اگر چند سال پیش تصور می‌شد این‌گونه فضاهای عکس‌محور مانند «فلیکر» بیشتر مختص عکاسان هستند، گوشی‌های هوشمند این امکان را برای همه مردم دنیا فراهم کردند که بتوانند از هر چه می‌خواهند عکس گرفته و سپس بدون هیچ محدودیت و متر و معیاری آن را منتشر کنند. شبکه‌های اجتماعی نیز هر روز امکانات جدیدی برای راحت‌تر کردن کار کاربران در ویرایش و انتشار عکس‌ها دم دستشان قرار می‌دهند و هر روز نرم‌افزار و شبکه

ما جوان‌ها بیشتر مبتلا هستیم

آن‌طور که کارشناسان می‌گویند و از ظاهر امر هم مشخص است ما جوان‌ها بیشتر درگیر این شبکه‌ها شده ایم. بزرگ‌ترهایمان نسبت به حریم شخصی‌شان سختگیرتر از ما بودند، اما این روزها ما خیلی راحت‌تر از بزرگ‌ترها صمیمی شده و به بهانه ارتباطات و پیشرفت فناوری به‌آسانی هر کسی را وارد زندگی‌مان می‌کنیم. الان کم نیستند دوستانی که ما یکبار هم از نزدیک ندیدیمشان، اما آن قدر از جیک و پوک زندگی‌مان خبر دارند که انگار عضوی از خانواده‌مان هستند. به گفته کارشناسان این آسان‌گیری و عادی شدن ورود افراد غریبه به حریم خصوصی به‌جز مشکلات فرهنگی و اجتماعی که در درازمدت خودش را نشان خواهد داد، می‌تواند در دنیای واقعی مشکلات و دردسرهایی برایمان درست کند. پرونده‌های زیاد و ریز و درشتی که در اختیار پلیس فتا قرار می‌گیرند، می‌توانند شاهدهی برای این دردسرها باشند. شاید ما با انتشار عکس‌هایمان در شبکه‌های اجتماعی گرفتار یک سهل‌انگاری شده ایم، اما گاه غفلت کوچکی حتی به اندازه پخش عکسی معمولی به عنوان تصویر پروفایل می‌تواند خطرهای بزرگی را برایمان به دنبال داشته باشد. آن‌طور که کارشناسان می‌گویند مجرمان اینترنتی گاه بدون اطلاع کاربران به عکس‌هایشان دسترسی پیدا می‌کنند. آمار پرونده‌های تجاوز به حریم خصوصی با انتشار عکس و فیلم هم‌چنین سوءاستفاده از این عکس‌ها و فیلم‌ها به شکل اخاذی، در روز بیشتر و بیشتر می‌شود. در این سال‌ها پلیس فتا مدام به مردم هشدار می‌دهد که شبکه‌های اجتماعی آلبوم شخصی نیستند و در این فضا به هیچ کاربری نباید اعتماد کرد.

درد دام شبکه‌های اجتماعی

بدون شک بیشتر دردسرهایی که گرفتار می‌شویم به خاطر بی‌اطلاعی‌مان از کارکردهای شبکه‌های اجتماعی است. نمی‌دانیم با قابلیت‌هایی که این شبکه‌ها دارند و ارتباطشان به گوگل‌مپ هر لحظه اطلاعاتمان در هر حال مخبره شدن است. به‌جز این، نرم‌افزارهای مکملی وجود دارند که امکان دانلود تصویر اصلی و چت را برای کاربران فراهم می‌کنند. درست است که شما یک تیک زده و صفحه خود را شخصی اعلام می‌کنید، اما عکس‌های شما حتی در ای‌میل شما هم در امان نیستند؛ چه برسد به یک شبکه اجتماعی که با چند ترفند ساده می‌توان به همه اطلاعاتش دسترسی پیدا کرد. از زمان ورود اینترنت نگرانی برای حفظ حریم شخصی و از بین رفتن مرزها وجود داشته است. حریم شخصی کسانی که بدون اطلاعات کافی و با سهل‌انگاری از اینترنت استفاده می‌کنند، از اطلاعات شناسنامه‌ای و راه‌های ارتباط گرفته تا ریشه‌ها و شناسایی روابط خانوادگی‌شان در خطر است. دنیای مجازی فضای نامحدودی است که می‌تواند بیشتر از دنیای حقیقی خطرناک باشد. آن‌طور که کارشناسان می‌گویند بی‌اطلاعی‌مان و خانواده‌هایمان باعث ایجاد اتفاقات تلخ و حوادث غیرقابل جبران می‌شود. ما در مواجهه با فضای مجازی مثل فردی عمل می‌کنیم که هیچ سررشته‌ای از شنا ندارد، اما با سر در دریای توفانی شیرجه می‌زند. در این بین ما نوجوان‌ها که مشتری ثابت این شبکه‌ها شده ایم بیشتر در معرض خطر هستیم و به همان نسبت هم باید بیشتر مراقب باشیم.





معلم جدید وارد می شود

صبح پاییزی نسبتاً خنکی را تصور کنید که مانند و شلوار پوشیده در حالی که یک شال نازک پاییزی نارنجی دور گردنتان انداخته‌اید، در ردیف اول درست روبه‌روی میز معلم جا گرفته‌اید و منتظر هستید بعد از سه ماه دوباره معلم دوست‌داشتنی هنرتان را ببینید، اما در کلاس باز شده و فرد جدیدی به جای معلمتان وارد می‌شود و وسط کلاس می‌ایستد و می‌گوید: «سلام دوستان، من معلم جدید هنر هستم.» مطمئن هستم شما هم مثل من وا می‌روید و یک جور غمگینی به تخته‌سیاه نگاه می‌کنید و آه می‌کشید که معلم تازه‌وارد متوجه کشف شدنتان می‌شود و بهتان می‌گوید: «خانم شال نارنجی انگار خیلی از دیدن من خوشحال نیستی؟» در چنین موقعیتی نمی‌دانم شما چه کار می‌کنید، اما من هم کفرم درآمده بود که خانم معلم جدید بهم گفت شال نارنجی و هم از این که مچم را گرفته بود کمی معذب شده بودم. با این همه سعی کردم دست و پایم را جمع کنم و من من کنان گفتم: «نه نه... خیلی هم از آشنایی با شما خوشحالم.» خانم معلم جدید گفت: «می‌دانم که خیلی راست نگفتی، اما امیدوارم که در آینده از این که با هم آشنا شده‌ایم خوشحال شوی.» هیچ از این روحیه رک و راستش خوشم نیامد و حتی دلم خواست جایم را با یکی از بچه‌ها در ته کلاس عوض کنم، اما می‌دانستم اگر الان این تعویض را انجام بدهم خیلی ضایع می‌شود. به هر حال کتاب هنر را روی میز باز کردم و تا می‌توانستم سرم را توی کتاب فرو بردم که هر چه کمتر با خانم معلم جدید چشم تو چشم بشوم. خدارو شکر معلم جدید به اندازه کافی عجیب و غریب بود، چون بعد از معرفی خودش اولین کاری که کرد رفت سراغ میز و صندلی‌اش و آن‌ها را جابه‌جا کرد و آورد وسط کلاس و گفت که از این جا بهتر می‌تواند همه را ببیند، بعد هم اعلام کرد فعلاً کاری با کتاب هنر نداریم و می‌توانیم کتاب‌هایمان را بذاریم توی جامیز و از بچه‌ها خواست یکی یکی خودشان را معرفی کنند. وقتی یکی یکی خودمان را معرفی کردیم خانم معلم گفت: «این که نام و فامیل همدیگر را بدانیم خوب است، اما برای این که همدیگر را بهتر بشناسیم کافی نیست» و از ما خواست که هر کدام تا آخر ساعت یک نقاشی از خودمان بکشیم و بعد هم خیلی سریع رفت سراغ تکلیف دادن و گفت: «جلسه بعد هر کدام یک چیزی ببریم سر کلاس که شخصیتان را نشان دهد و بعد هم درباره‌اش به دیگران توضیح بدهیم.»



۸۰ درصد دانش آموزان کشور کم تحرک هستند

ماست نباشی...!



درست است که می‌گویند: «عقل سالم در بدن سالم است»، اما ظاهراً ما ایرانی‌ها چون خیلی شاعر مسلک و احساساتی تشریف داریم به دنبال عقل سالم بوده‌ایم و به همین خاطر تن سالم را بی‌خیال شده‌ایم. این را از کجا می‌گوییم؟ از این‌جا که عده‌ای بیچاره بوده و آمار گرفته‌اند و دستشان آمده ۴۶ درصد از افراد پانزده‌ساله به بالا فعالیت ورزشی ندارند. ظاهراً ما ایرانی‌ها بیشتر از این که ورزشکار باشیم، ورزش دوست هستیم. کلاً هر چیزی دوست داشتنش، راحت‌تر از بودنش است. مثلاً این که شما فوتبال را دوست داشته باشید و موقع بازی‌ها خودتان را به خاطر تیم محبوبتان تکه‌پاره کنید خیلی راحت‌تر از این است که تمام عمر هر روز در زمانی معین، مقدار معینی تمرینات سخت ورزشی انجام داده تا فوتبالیست بوده و دوتا شوت ناقابل توی زمین بازی بزنید یا این که طرفدار تیم والیبال بودن خیلی راحت‌تر از عضو تیم والیبال بودن است، چون این‌جوری با باید داد و ببداد کنید که چرا پیروز نشدید یا اگر تیم ملی برد بریزد توی خیابان و خوشحالی کنید، به جای این که همه سال از خواب و خوراکتان زده و تمرینات سخت بدنی انجام دهید. معلوم است که هر آدم عاقلی گزینه اول را انتخاب کرده و خودش را خلاص می‌کند. اگر با همین دست‌فرمان پیش برویم کلاً به یک گروه طرفداران تبدیل می‌شویم که مثلاً درس نمی‌خوانیم، اما درس خواندن را دوست داریم یا این که ورزش نمی‌کنیم، اما خیلی روی ورزشکاران غیرت داریم. باز هم جای شکرش باقی است که بین این همه طرفدار عده‌ای هم به فکر سلامتی‌شان بوده و ورزش می‌کنند. آن‌طور که آمار مذکور فرموده‌اند ۶۰ درصد ما ایرانی‌ها نرمش و پیاده‌روی را دوست داریم و بعد از آن ۲۸ درصد دوست داریم به ورزش فوتبال مشغول باشیم. شنا برای ۱۵ درصدمان محبوبیت دارد و بعد از آن والیبال ۱۲ درصد، کوهنوردی ۱۲ درصد، آمادگی جسمانی ۹ درصد، پرورش اندام ۸ درصد و دوچرخه‌سواری ۶ درصد مورد علاقه ما ایرانی‌ها بوده‌اند.

و بررسی سریال‌های تلویزیونی با دوستان و فک و فامیل می‌گذرانند. این جور می‌شود که بخش خیلی کمی برای فعالیت‌های کم‌ارزش‌تری مانند ورزش باقی می‌ماند. شاید شما در پاسخ این حرف بگویید که خانم‌ها تقصیری ندارند، چون امکانات برایشان فراهم نیست، نمی‌توانند به فکر ورزش و تحرک بیشتر باشند. کارشناسان می‌گویند بیشتر مردان و زنان غریب‌وزن ورزشی بلکه به خاطر پول و کمبود امکانات ورزشی کرده و همچنین به خاطر بی‌حوصلگی و نداشتن انگیزه دور ورزش را خط کشیده‌اند. خوب است بدانید این بی‌انگیزگی و بی‌حوصلگی ربطی به بالا شهر و پایین شهر یا تحصیلات ندارد، به گفته کارشناسان برنامه‌ریزی برای ورزش و اختصاص دادن وقتی از اوقات روز به فعالیت بدنی اصلاً توی سبک زندگی خانم‌های ایرانی جا نیفتاده است و آن‌ها تصور می‌کنند همین که کارهای خانه را به همراه بچه‌داری و کارهای بیرون انجام می‌دهند خیلی هم فعالیت داشته و دیگر نیازی به پیاده‌روی یا هر گونه شلنگ تخته انداختن دیگر ندارند. کارشناسان می‌گویند خانم‌ها هنوز اطلاع کافی از اهمیت ورزش ندارند، در حالی که مشکلات جسمی، کوتاهی قد مزمن، افزایش وزن و خیلی از چالش‌هایی که امروزه زنان کشور با آن در سنین مختلف روبه‌رو هستند، بخشی به ورزش نکردن و نداشتن فعالیت بدنی مرتبط است.

دانش آموزان هم کم تحرک‌اند

ورزش فعالیتی است که باید به شکل عادت از کودکی تا پیری با ما همراه باشد. حتی اگر ۳۰ دقیقه پیاده‌روی روزانه و دراز و نشست و یکبار استخر رفتن در ماه باشد. از وقتی بیشتر ما ایرانی‌ها آپارتمان‌نشین شدیم و فهمیدیم که می‌توان با نشستن در یک گوشه و بازی با رایانه و موبایل ساعت‌ها سرگرم بود، بی‌تحرکی یقه ما و بچه‌هایمان را هم گرفت؛ البته این موضوع فقط مربوط به کشور ما نیست و بی‌تحرکی کودکان پدیده‌ای جهانی است که هر روز از سوی کارشناسان، آمار جدیدی از آن ارائه می‌شود. آن‌طور که کارشناسان می‌گویند مهم‌ترین دلایل ورزش نکردن و روچک‌های ایرانی کمبود فضاها و گرانی امکانات و کلاس‌های ورزشی است. به‌تازگی وزیر بهداشت اعلام کرده است که ۸۰ درصد دانش‌آموزان ایرانی کم‌تحرک هستند. بارها از رسانه‌ها شنیده‌ایم که ما چاق شده و اگر همین‌طور پیش برویم در آینده یک‌عده بزرگسال درب و داغان چاق با فشار خون بالا و چربی زیاد خواهیم بود. به‌جز این، ورزش در میزان یادگیری ما تأثیر بالایی دارد و ما با انجام فعالیت‌های ورزشی سروسامانی به وضعیت روح و روانمان هم می‌دهیم و به کمکش بسیاری از مهارت‌های زندگی و مهارت‌های اجتماعی مثل همکاری و کار تیمی را می‌آموزیم و روحیه تعاون و تعلق به گروه در ما تقویت می‌شود. پس لطفاً تا دیر نشده کمی خودتان را به زحمت بیندازید و مقداری تکان خورده و ورزش کنید.

زن‌ها کمتر ورزش می‌کنند

درست است که آمار مجموعه همه ایرانی‌ها را در نظر گرفته است، اما آن‌طور که تحقیقات نشان می‌دهد در این ماجرای ورزش نکردن، خانم‌ها از آقایان عقب‌تر هستند. خانم‌های ایرانی به‌طور میانگین در روز حدود چهار ساعت اوقات فراغت دارند که چشم‌نخورند ۵۰ درصدش را پای تلویزیون و برای تماشای سریال‌های آبکی‌اش خرج می‌کنند. اصلاً چون رسانه ملی از این ماجرا باخبر شده تصمیم گرفته تا می‌تواند کیفیت سریال‌هایش را پایان آورده و برای بار هزارم «جومونگ» پخش کند بلکه خانم‌ها از این فعالیت زده شده و کمی به فکر سلامتی و ورزش باشند، اما خانم‌ها هم‌چنان سفت و سخت طرفدار تلویزیون هستند، آن‌قدر که آن ۵۰ درصد دیگر را هم پای تلفن و در حال نقد

خبرفوری

«بچه‌های آسمان» ژاپنی شدند

حالا که حرف ورزش و بی‌انگیزگی ما ایرانی‌ها در ورزش شده، یادی کنیم از فیلم «بچه‌های آسمان» و قهرمان دوندۀ فیلم که همه امیدش پیروزی در مسابقه دو و دوم شدن بود. آن‌طور که در رسانه‌ها آمده است فیلمنامه بچه‌های آسمان ساخته «مجید مجیدی» در متون درسی کتاب آموزشی دبیرستان‌های ژاپن تدریس می‌شود و در سنگاپور پر فروش‌ترین فیلم خارجی این کشور است. فکر کنم بد نیست شما هم سری به این فیلم زده و دوباره تماشایش کنید، شاید به ورزش بیشتر علاقه‌مند شدید.



بنام زاپنی‌ها

همکلاسی جدید به دادم می‌رسد

زنگ که می‌خورد با خودم غر می‌زنم که بهتر بود تکلیف معمولی‌تری مثل نقاشی با موضوع آزاد بپیمان می‌داد. همکلاسی جدید که پشت‌سرم نشسته می‌خندد: «غر نزن مرید جانیت دیگر نیست، اما فکر کنم این خانم معلم جدید هم بد نباشد. من که خیلی از اخلاقش می‌کنم و می‌گویم: «هن همین‌جوری توی این کلاس تک‌وتنها افتاده‌ام، حالا فکر کن باید بزنم.» همکلاسی‌ام لبخند می‌زند و می‌گوید: «تو اصلاً هم این‌جا تک‌وتنها نیستی، حتی به برایشان گرفته‌ای!» با تعجب می‌گویم: «نه بابا! اصلاً خب من توی این کلاس کسی را نمی‌شناختم تا آن‌جا که می‌دهد و می‌گوید: «می‌فهمم، من هم این‌جا تازه‌واردم. تازه نه فقط توی کلاس که توی کل می‌آیم.» می‌زنم به پیشانی‌ام و می‌گویم: «اصلاً حواسم نبود، توی این مدرسه دیگه اومدی.» می‌بس که از اول مهر توی خودت هستی، زنگ‌های تفریح هم که می‌روی سراغ دوست‌های قدیمی می‌گویم: «بخشید راستش رو بخوای دیگه خیلی هم نمی‌تونم پیش‌شان برم، هر کدوم دوستا همکلاسی جدید دستت را به سمت دراز می‌کند و می‌گوید: «پس بیا با هم دوست باشیم.» دستت را می‌گیرم و می‌گویم: «خوشبختم، منم مریم هستم.» زینب سری تکان می‌دهد «می‌دونم! حتی می‌دونم بچه‌ها بهت می‌گن مریم‌گلی!» این‌طوری خیلی راحت همکلاسی می‌دهم و من دوست تازه‌ای پیدا می‌کنم.

با خودت وسایل کمکی ببر

سخت‌ترین شرایط برای یک تازه‌وارد در مدرسه زنگ‌های تفریح است. در روزهای اول می‌توانید گشتی توی مدرسه بزنید. اگر خیلی بهتان سخت می‌گذرد با خودتان کتاب یا مجله‌ای برده و ورق بزنید.

عضو گروه‌های مدرسه شو

انجمن‌های فوق‌برنامه مدرسه بهترین شروع برای آشنایی هستند. می‌توانید به این انجمن‌ها سر بزنید و مثلاً برای شرکت در گروه سرود یا تیم هندبال ثبت‌نام کنید. احتمالاً به این ترتیب بتوانید دوست تازه پیدا کنید.



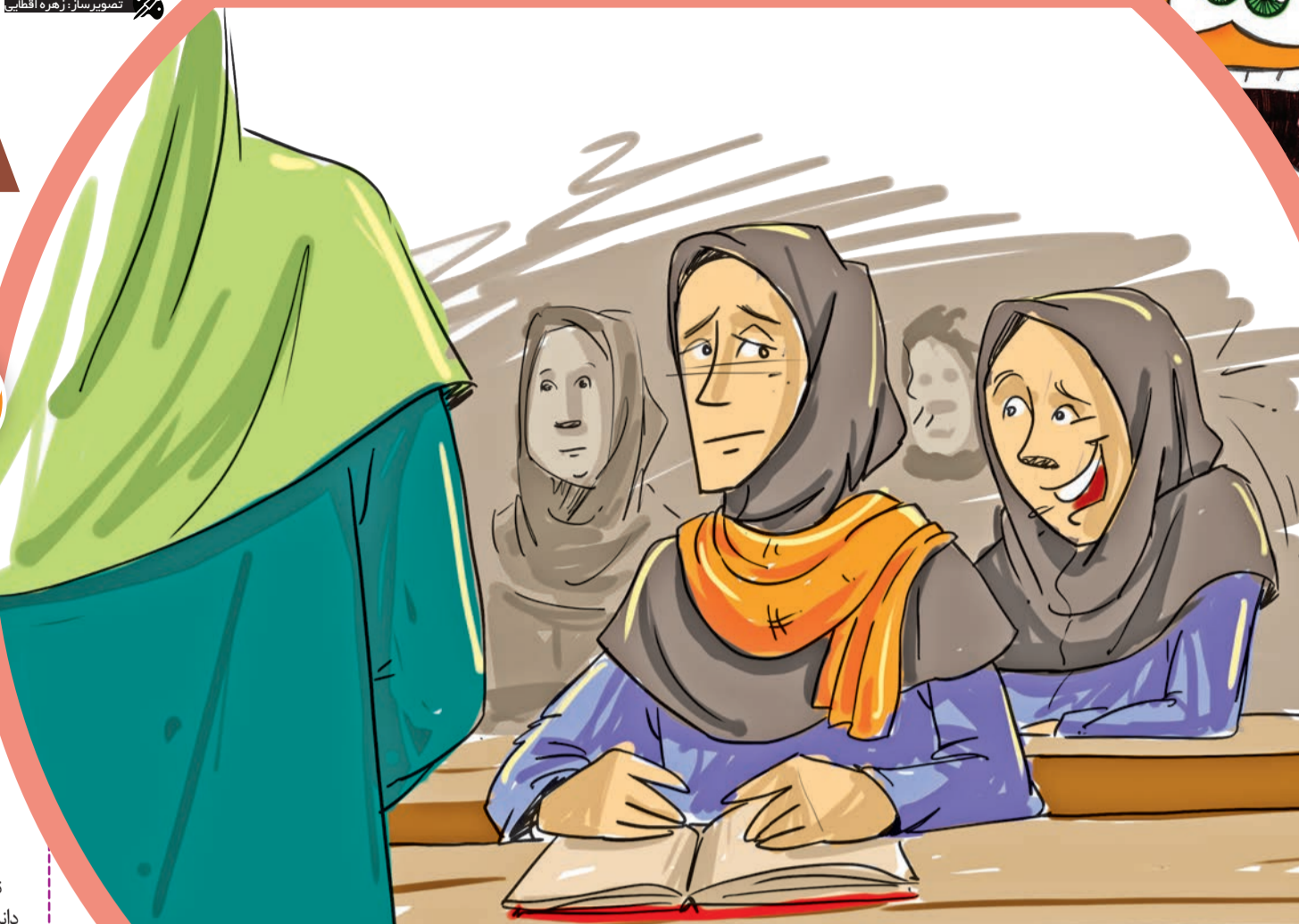


تو یک تازه‌وارد هستی

زنگ بعد معلم «سبک زندگی» سر کلاسمان می‌آید. بعد از سلام و احوالپرسی یکر است می‌رود سمت تخته و روی آن با خط درشت می‌نویسد: «تو تازه‌وارد هستی». آن وقت رو می‌کند سمت بچه‌ها و می‌پرسد: «خب حالا این‌جا چند نفر تازه‌وارد هستند؟» اول از همه زینب دستش را بالا می‌برد. بعد دختر دیگری که صورت بامزه‌ای و تپلی دارد. سر آخر هم من دستم را بلند می‌کنم. به‌جز ما سه نفر یکی دیگر از بچه‌های کلاس هم دستش را بلند می‌کند. خیلی لاغر است و با این‌که چندتا نیمکت با من فاصله دارد تا به حال چشمم بهش نیفتاده بود. معلم می‌خواهد هر کدام به نوبت بلند شویم و بگوییم تازه‌وارد بودن چه جور است و ما الان چه احساسی داریم. دوباره اول زینب دست بلند می‌کند و داوطلب می‌شود در این مورد حرف بزند. او می‌گوید: «خب تازه‌وارد بودن هم یک جورهایی هیجان دارد و هم کمی سخت است. دانش‌آموزان دیگر تقریباً همه با هم آشنا هستند، اما کسی تو را نمی‌شناسد. انگار که وسط یک بازی فوتبال وارد شده باشی و طبیعی است که کسی به تو پاس ندهد، چون هنوز تو را نمی‌شناسند. اصلاً نمی‌دانند بازی بلد هستی یا نه؟!» معلم سرش را تکان می‌دهد و رو به دانش‌آموز دیگری می‌گوید: «اول خودت را معرفی کن و بعد هم بگو با زینب موافقی؟» دوست تازه‌واردمان به محض این‌که می‌خواهد حرف بزند، لب‌هایش سرخ می‌شوند. بعد انگار کم‌کم هر چه خون دارد برود توی صورتش، کل صورتش قرمز می‌شود، اما بالاخره صدایش را صاف می‌کند و می‌گوید: «لیلا برو جردی هستم. بله من با حرف‌هایش موافقم.» بعد من من می‌کنم و می‌گویم: «البته به من کمی بیشتر سخت می‌گذرد، چون از محله دیگری به این منطقه آمده‌ایم و واقعاً کسی را اینجا نمی‌شناسم.» معلم سرش را تکان می‌دهد و انگار خواهد به لیلا اعتماد به نفس بدهد می‌گوید: «بله می‌فهمم. حالا برایش راه‌حلی هم پیدا کرده‌ای؟» لیلا دوباره رنگ‌بهرنگ می‌شود. با خودم فکر می‌کنم الان است که آتش بگیرد. بعد می‌گویم: «راستش نه!» معلم می‌گوید: «ممنون» و اشاره می‌کند تا لیلا سر جایش بنشیند بعد به آن یکی هم‌کلاسی تازه‌وارد اشاره می‌کند تا بلند شود.

66

وَتَحِیُّ بِلَیْلٍ یَبِیِّنُ خُورَهَانَ
رَا مَعْرُوضِ لَدَرِیْمِ خَنَمِ
مَعْلَمِ لَقْتُ: «إِیْرَحْ كَمِ نَهَمِ
وَفَاعِلِ هَمْدِیْرَا بَدَانِمِ
خُورَهَ اسْتِ، اَهَا بَرَاكِ
إِیْرَحْ كَمِ هَمْدِیْرَا بَصْتِ
بَشَا عِمِ خُورَهَ نَسْتِ» وَ
أَرَا خُورَهَ كَمِ هَمْدِیْرَا كَمِ
أَخْرَجَتْ يَدَیْهَا تَحْتِ
خُورَهَانَ بَلَّتِمِ



چطور در مدرسه جدید با اوضاع کنار بیاییم؟

مان از غریبی...!

به سامانی | این هم از پاییز دوست داشتنی! هر چند برای من کمی سخت می‌گذرد. کلاس عوض شده. دوستانم از من دور افتاده‌اند و مجبورم در کلاسی جدید با بچه‌های جدید سر کنم. امسال معلم جدیدی هم داریم. کسی که خیلی بزرگ‌تر از ما به نظر نمی‌رسد و سست به ما هنر درس بدهد. با توجه به این اتفاقات فکر می‌کنم روزهای هیجان‌انگیزی در انتظارم باشند. برای همین با خودم قرار دادم این روزها بیشتر از این‌که از خانه و مامان این‌ها بنویسم درباره مدرسه و اتفاقات جدید یادداشت بردارم. شما هم می‌توانید این یادداشت‌برداری را شروع کنید.

غریبه‌ای از راه دور

دوست ندارم به‌خصوص که مثل لیلا زیادی دور شده باشه یا مثلاً نجلا به محیط خیلی متفاوتی وارد شده باشه. ممکنه حتی ما مجبور بشیم به جاهایی بریم که زبون مشترک هم نداشته باشیم، اما باید یاد بگیریم با این شرایط کنار بیاییم و برای بهتر شدنش تلاش کنیم. خانم معلم این را که می‌گوید رو می‌کند به من و می‌گوید: «خب مریم تو از بقیه توی شرایط بهتری هستی، بگو ببینم تونستی به راه‌حلی برسی؟» من کمی مکث می‌کنم، بعد از سر جایم بلند می‌شوم و می‌گویم: «من اول توی خودم بودم و کار به کار کسی نداشتم، اما ظاهراً با این روش نمی‌شه به این مشکل غلبه کرد. برای همین از لاک خودم بیرون اومدم و خیلی زود دوست جدیدی پیدا کردم؛ البته بهتر بگم دوستم من رو از لاک خودم بیرون آورد.» آن وقت به زینب اشاره می‌کنم و لبخند می‌زنم. خانم معلم برایم دست می‌زند و می‌گوید: «آفرین مریم‌جان! تو اولین قدم را برای بهتر شدن شرایط برداشتی. حالا من چندتا ایده برای تازه‌واردها می‌نویسم. شما هم باید این ایده‌ها را کامل کنید و هر کسی ایده‌اش را با دوستی که کنارش نشسته به اشتراک بگذارد. آن وقت یک مجموعه راه‌حل داریم که به کمکشان می‌توانیم هفته‌های آغازین مدرسه را بهتر بگذرانیم و زودتر با هم آشنا شویم.» با شنیدن این حرف واقعاً خوشحال می‌شوم. دلم می‌خواهد همان موقع بلند شوم و از تازه‌واردها عنذرخواهی کنم که حواسم بهشان نبوده. خانم معلم برمی‌گردد پای تخته و می‌نویسد: «راهکارهایی برای زنده ماندن تازه‌واردها»

با خودم فکر می‌کنم لابد این دختر لاغر هم مثل لیلا خجالتی است، اما او تندی از سر جایش بلند می‌شود، اما خیلی آهسته می‌گوید: «حرفی ندارم.» معلم چند قدم به جلو می‌رود تا صدایش را بشنود و می‌گوید: «یکم بلندتر بگو لطفاً تا من و بچه‌ها صدایت را بشنوم.» یکی از بچه‌ها از ته کلاس می‌گوید: «خانم اجازه از اول سال چهارتا کلمه هم حرف نزنده!» معلم حالا کاملاً به نیمکت تازه‌وارد کم‌حرف رسیده و می‌گوید: «خب حالا به اندازه کافی نزدیک هستم تا بشنوم چی می‌گی، اما همه بچه‌ها رو نمی‌تونم این‌جا جمع کنم، پس لطفاً یکم بلندتر بگو. تو راه‌حلی داری؟» در کمال تعجب سرش را تکان می‌دهد و حرفی نمی‌زند. همان بچه که زبان تازه‌وارد شده می‌گوید: «نجلا از جنوب اومده، بچه بندر عباسه!» معلم می‌گوید: «این جور می‌کنه نمی‌شه باید خودش بهمون بگه. بگو نجلا ما منتظریم.» نجلا بالاخره لب باز می‌کند و با لهجه جنوبی می‌گوید: «خانم من نمی‌دونم، ولی مامانم می‌گه الان من توی یه دوره آزمایشی هستم و این دوره خیلی زود می‌گذره و من بالاخره با همه آشنا می‌شم و دوست پیدا می‌کنم.» معلم لبخند بزرگی می‌زند و می‌گوید: «آفرین به تو و مامانت!» بعد اشاره می‌کند، نجلا بنشیند و برمی‌گردد پای تخته و می‌گوید: «تازه‌وارد بودن ممکنه برای همه ما پیش بیاد، هیچ‌کس حس غریبی رو



66

خُب تازه‌وارد بودن هم یک جورهایی هیجان دارد و هم کمی سخت است. دانش‌آموزان دیگر تقریباً همه با هم آشنا هستند، اما کسی تو را نمی‌شناسد. اصلاً نمی‌دانند بازی بلد هستی یا نه؟! معلم سرش را تکان می‌دهد و رو به دانش‌آموز دیگری می‌گوید: «اول خودت را معرفی کن و بعد هم بگو با زینب موافقی؟» دوست تازه‌واردمان به محض این‌که می‌خواهد حرف بزند، لب‌هایش سرخ می‌شوند. بعد انگار کم‌کم هر چه خون دارد برود توی صورتش، کل صورتش قرمز می‌شود، اما بالاخره صدایش را صاف می‌کند و می‌گوید: «لیلا برو جردی هستم. بله من با حرف‌هایش موافقم.» بعد من من می‌کنم و می‌گویم: «البته به من کمی بیشتر سخت می‌گذرد، چون از محله دیگری به این منطقه آمده‌ایم و واقعاً کسی را اینجا نمی‌شناسم.» معلم سرش را تکان می‌دهد و انگار خواهد به لیلا اعتماد به نفس بدهد می‌گوید: «بله می‌فهمم. حالا برایش راه‌حلی هم پیدا کرده‌ای؟» لیلا دوباره رنگ‌بهرنگ می‌شود. با خودم فکر می‌کنم الان است که آتش بگیرد. بعد می‌گویم: «راستش نه!» معلم می‌گوید: «ممنون» و اشاره می‌کند تا لیلا سر جایش بنشیند بعد به آن یکی هم‌کلاسی تازه‌وارد اشاره می‌کند تا بلند شود.

گلمی، می‌دانم که معلم جان خوشم اومد.» نگاهی بهش معلم‌های جدید هم سروکله بچه‌ها فکر می‌کنند خودت را اسم.» هم‌کلاسی جدید سر بل مدرسه تازه‌وارد به حساب خندند و جواب می‌دهد: «از می‌تانه» آهی می‌کشم و ی جدید پیدا کردن.» من زینب هستم!» و جواب می‌دهد: جدید با لبخندش

راهکارهایی برای تازه‌واردها

به هر قیمت دوست نشو

یادت باشد از این‌که تنها بمانی نترس و به خاطر آن خودت را با هر شرایطی تطبیق نده، لازم نیست با هر کسی که از راه رسید دوست شوی. بالاخره دوست مناسب خودت را پیدا می‌کنی. در ضمن تنهایی آن جورها هم که می‌گویند سخت به نظر نمی‌رسد. از این فرصت می‌توانی استفاده کنی و بیشتر درس بخوانی.

تحقیق کن

چند روزی هم‌کلاسی‌های جدیدت را زیر نظر بگیر و ببین از کدامشان بیشتر خوشت می‌آید و کدامشان رفتار بهتری دارند، آن وقت می‌توانی برای دوستی پیش قدم شده، حتی به یک فعالیت مشترک یا یک دیار دوستانه در خانه دعوتشان کنی.

یک گوشه کزنکن

به امید که دیگران سراغت بیایند گوشه‌ای منتظر نمان. در محیط جدید، خودت هستی که برای آشنایی باید قدم اول را برداری و به کسانی که تو را نمی‌شناسند، خودت را معرفی کنی.





چشم و چراغ و محفل اینجاست یا رضا
هر جا سفر کنم دلم اینجاست یا رضا
شرمندام از اینکه بپرند کیستم

از ذره کمتر نتوان گفت چیستم
در پرتو کرامت خورشید زیستم
روزی که نیستم به کنار تو نیستم

سازگار

دستان عطر محبت می دهد بانوی کار و تلاش و زندگی



عکس‌ها؛ بانوان زحمت کش «سیلاب» و «کلوار» دو روستای محروم در استان کهگیلویه و بویراحمد

دوست نوجوان من! هدهد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشت به سمت شما پرواز کرده تا شما پرنده‌های شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به هدهد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می‌رسیم.
پست الکترونیکی ما: hodhod8@kpf-khr.ir



تنها برادر من



کی می‌دونه؟ شاید حتی همون حاج خانوم که معتقد بود «بچه فقط پسر» به شب تو خلوت، حرفش رو از خدای خودش پس گرفته و گفته بود: به علیرضام بچه بده؛ هرچی که باشه. خدا هم چون توبه‌پذیره، بعد چهارده سال به کاکل‌زری شو فرستاده بود: اون‌جور که تو قصه‌ها بنویسن و اون‌قدر شیرین که بشه نمک زندگی. اما اون‌جور «صیلیا» همون صالح خودمون رو که از یادداشت‌های قبل می‌شناسیدش خواستی می‌کرد چهره‌اش نه، شیرین کاری‌هاش بود. این که با خنده دندون‌های تازهاش رو به نمایش می‌داشت، صدای گریه درمی‌آورد و در نهایت با خلاقیت کودکاهاش اسم خودش رو گذاشت صیلیا... اما چرا چند سالی می‌شد که دیگه از اون‌همه توجه خانواده خبری نبود؟ یعنی واقعا دلش همون بود که خودش بهش رسیده، اون هم تو سن حساس نونهالی؟ به روز اینو از خودش پرسیدم، کی؟ وقتی دیده تو شلوغی دالون مترو، محو تابلوی شده که تبلیغاتی، اما رنگ‌بوی تجارت ننداره، تابلویی که ساده و به دور از شعار، آسیب «تک‌فروندی» رو به جامعه هشدار می‌ده، عکس به آدم آهنی کنار یه پسر بچه و فقط با همین به جمله: تنها برادر من! بی‌مقدمه ازش پرسیدم: خوشحالی از این که برادر داری یا هنوزم آرزو می‌کنی کاش نیومده بود؟ پرسید: من؟! به خنده گفتم: یاده یه‌بار گفتم خدایا! هیتلر مُرد، قذافی مُرد، چی می‌شد داداش منم بمیره راحت بشیم؟ (؟) و ادامه داد: البته تقصیرم نداشتم! چون محمدحسین اون روز رفته بود سر کمدت، لباس باشگاه و ساق و قلم‌بندتو پوشیده بود و ما هرچی گفتمیم به تن تو بزرگه به خرجش نرفت. اون‌قدر با اون ظاهر مسخره نشست تا تو از مدرسه بیای و لابد تشویق کنی، اما تو... صیلیا به خاطر بیماری ناشناخته‌اش و تحت نظر بودن، چند وقتی اومده بود تهران و شاید دوری از خونه، اون‌همه دل‌نازکش کرده بود. بهم گفتم: من کوچیک‌تر که بودم ازش بدم می‌اومد. فکر می‌کردم برای تنگ کردن جای من به این دنیا اومده، اما حالا... و با شیطنت گفتم: هیچی نباشه به برادر گوشه‌تالو بهتر از یه آدم آهنیه!

بعدم با تلخی ادامه داد: اما واقعا دلم می‌خواد تنها برادرم باشه، چون نمی‌خوام همون بلایی که با اومدن یه بچه تازه سر من اومد سر اونم بیاد...

جزیره هوشمند

مثال همیشه دلم را به تلویزیون نیم‌سوخته خوش کرده بودم و با بی‌حوصلگی به صورت‌های پهن و چشمان از حدقه درآمده‌شان زل زده بودم. سر کردن با این کوتوله‌های تلویزیونی عادت شده بود. در طول هفته تلفن همراهم گوشه اتاق افتاده بود و دریغ از یک زنگ ناقابل. منتظر یک پیام، حتی یک پیام خشک و خالی از طرف بچه‌ها بودم که بالاخره دل آهنین گوشه‌هایم به حال سوخت و صدای زنگ پیامکش درآمد.

مثال فتر از جا پریدم سمت گوشی؛ با خوشحالی نگاهش کردم و برق چشمانم را در انعکاس نور صفحه‌اش دیدم. با خود گفتم: حتماً ملیحه است، شایدم غزال! از لایلا هم بعید نیست. چشمانم را بستم و انگشت لرزانم را روی دکمه فشار دادم. همین که بازش کردم با این جمله روبه‌رو شدم: «برای عضویت رایگان در جزیره هوشمند...»



مثل شیر



همه سکوت کردند. این طور که معلوم بود هیچ‌کس قصد بهر کربلای در را نداشت. به‌براین پیش‌قدم شدم و به‌این منویبت ظییر را به روش‌کنیدم. در را که باز کردم، با آن مصفا ناخوانده که روی پرده شدم، خشمم زدو سلام در راهم ماسید.

در ضمن تو که بلد بودی تشخیص بدی تا حالا کجا بودی؟ از اولش من و مرتضی همه‌چی رو سروسامون دادیم، حالا هم تا آخرش هستیم.»
عمه نصرت که موقعیتش را در خطر می‌دید، گفت: «سودابه جون، تو هم زیادی هوا ورت ننداره. باغ‌های اوشان حق منه، سهم منه، مال منه. می‌خوام ببینم کی جرئت داره دست‌درازی کنه؟!»
به عمو قاسم حق می‌دادم. آخر می‌دانستم که عمو قاسم از بچگی در کارگاه تجاری پدر بزرگم کار می‌کرد و حتی موقع انتخاب رشته، رشته صنایع چوب مورد توجهش بود. از طرفی هم دایمی مرتضی در نبود عمو قاسم که دانشگاه می‌رفت، به اوضاع تجاری رسیدگی می‌کرد و آن‌جا مشغول بود.
هنوز اهل فامیل در گبرودار تقسیم اموال بودند که زنگ در توجه همه را به خود جلب کرد.
همه سکوت کردند. این‌طور که معلوم بود هیچ‌کس قصد باز کردن در را نداشت، بنابراین پیش‌قدم شدم و بار این مسئولیت ظییر را به دوش کشیدم. در را که باز کردم، با آن مهمان ناخوانده که روی پرده شدم، خشمم زد و سلام در دهانم ماسید.
چند قدمی جلو آمد، بوسه‌ای بر گونه‌ام زد و پس از طی کردن مسیر باغ، وارد خانه شد. عکس‌العمل دیگران هم چندان تفاوتی با من نداشت. همه انگشت به دهان مانده بودند. مهمان ناخوانده یا بهتر بگویم، صاحب‌خانه با دیدن چهره‌های مات و متحیر، بی‌رومندانانه گفت: «هه. حتماً با خودتون گفتید حالا که رفتم خارج دیگه زنش نیستم و از اموالش سهم و ارث نمی‌برم. ها! کور خوندی! اون رفته، من که هنوز هستم... الانم این‌جام و تا زمانی که زنده‌ام مثل شیر بالای سر اموالش ایستادم!!!»



اسما طحانیان
عضو نوجوان کانون
پرورش فکری کودکان و نوجوانان تایباد.

یه خانم برای اولین بار داخل اتوبان رانندگی می‌کنه. شوهرش بهش زنگ می‌زنه می‌گه خیلی مواظب باش. همین الان رادیو اعلام کرد که یه نفر توی اتوبان برخلاف مسیر داره رانندگی می‌کنه. خانم جواب داد: یه نفر؟ این‌ها هزار نفرن.

#خوشمزه خان
خواهر زادم تازه زبون باز کرده... بهش گفتم دایی رو دوست داری؟ گفت: نه! خواهرم برای این که من ناراحت نشم گفتم کلمه «نه» سر زبونش. گفتم: دیگه مطمئن باشم که دوستم نداری؟ گفت: «آله».

#خوشمزه خان
چی می‌گن خوابیدن استراحت‌ه؟ من از خواب که بیدار می‌شم نیم‌ساعت باید تو همون حالت استراحت کنم تا بتونم راه بیفتم.

#تبیل خان

آن شب همه اقوام در آن مجلس حضور داشتند و قاطعانه اعلام وجود می‌کردند. عمه‌ها و زن‌عموها لباس‌های مشکی و پرزرق و برقشان را به رخ می‌کشیدند و عموها و شوهرعمه‌هایم با نگاه‌های خشم‌آلود اعلان جنگ می‌کردند. اگر این لباس‌های مشکی نشان نبود و غریبه‌ای وارد جمعشان می‌شد، هرگز نمی‌توانست تشخیص دهد که آن‌جا مراسم ختم است یا میدان جنگ.

در این میان من و پدرم، فقط تماشا می‌کردیم. بالاخره هر جنگی تماشایی می‌خواهد! من که هنوز به خیال آن‌ها کله‌ام بوی قرمه سبزی می‌داد و بابا هم که روی صندلی چرخدار بود و کاری از دستش بر نمی‌آمد. تازه اگر سالم هم می‌بود، خود را قاطی این مسائل نمی‌کرد و کنار می‌ایستاد. اگر هم می‌پرسیدی چرا؟ می‌گفت: «دست آخر قانون و وصیت‌نامه حکم می‌کنه، پس چرا الکی با اعصاب خودم و بقیه کلتجار برم؟» و در نهایت می‌خندید و می‌گفت: «بهره‌شنونده باشم تا گوینده!» هنوز همه ساکت بودند و حواس من پیش بابا بود و غرق در تفکر که عمو قاسم سکوت را شکست و گفت: «ببینید، من به بقیه اموال کاری ندارم، همه خواسته من همون مغازه نجاریه و بس!»

دایمی مرتضی، شوهر عمه سودابه که خیال همه اموال را در سر می‌پروراند، با شنیدن این حرف جوش آورد و گفت: «نمی‌دونستم این‌قدر قانعی! مرد حسابی، اون زمان که من واسه بابای پادو بودم و واسه اون مغازه زحمت کشیدم، کجا بودی که حالا این‌قدر ادعات می‌شه؟»

عمو قاسم هم کم نیاورد و گفت: «جنابعالی هنوز فرق تخته و الوار رو نمی‌دونی، اون وقت واسه نجاری نقشه می‌کشیدی؟!»

عمه سودابه به طرفداری از شوهرش گفت: «آهای حضرت آقا! مواظب حرف زدن باش.»



طرف توی خونه با بجه‌اش نشستنه بوده می‌گه بذار هوش بجه‌ام رو تست کنم. با دهنش می‌گه تق‌تق. بچه، بابا در می‌زنن. طرف، من بودم خوش‌فکر. بچه، بابا شما که کلید داری. طرف، حتماً مادر تو، به بشین خودم باز می‌کنم.

#خوشمزه خان
یه بار رفتم عایق پنجره بگیرم. گفت: اینو داریم ۴۵۰۰ تومن، این یکی رو هم داریم ۵۰۰۰ تومن. گفتم: فرقشون چیه؟ گفت: این یکی پونصد تومن گرون‌تره!

#خوشمزه خان
چرا باید «خردل» اسم یه سس باشه، اما «بز دل» توهینه؟ آخه بین بز و خر هم تبعیض؟ آخه تا چه حد؟

#خوشمزه خان

